

یکی بصصمت بلبقیس خود ترحم کن بدست دیو مده خانم سلیمان را
 امین مخوان پس از این نابکار خانرا ز آستین بکن مار همچو نمیان را
 ز رشوه خواه فروشوی پاک دقتر را ز نابکار پر داز زود دیوان را
 نورا برای وکالت گزید میباید وطن پرست هشیوار کوه بیمان را
 نه آنکه بهریکی دستمال آتش زد بقصریه در این مرتوبوم ویران را
 برای اینکه پرهیزی از گروهی زشت که نیست پرهیز از هیچ زشتی آنان را
 زری بدر گه تو ارمغان نمود و حید مهین چکامه دانشور فراهان را
 یگانه نابغه قرن آخرین که نبود متاع شعر گرا و بسته بود دکان را
 سمی صادق ادیب الممالک آنکه کنون بسوگسته جهان شاد کرده رضوان را
 بکوش اگر کشی این رشته گهر شکنی چو گرز چوبان از گره گله دندان را

حشرات الارض

هنکام بهار آمد هان ای حشرات الارض از لانه برون آید افزوده بطول و عرض
 سازید ز یکدیگر نیش و دم و دندان قرض و آزار خلاقی را دانید هم بدون قرض

وقت است که هر موری سیم مرغ نشان گردد

وز باد بهاری مست چون باده کشان گردد

وقتست که بندد زین دجال بجسسه ۱۱۴ کثر دم نکشیک آید در خانه چلباسه

مشکین کشفان را سربرون شود از کاسه زنبوز نرو و ماده چون جعفر و عباسه

باشند بصحرا یار گردند بخلوت حفت

بازند بیکدیگر عشقی که نشاید گفت

کن نوک سنانرا نیز ای عقرب جراره زهر از بن دندان ریزای افعی خون خواره

از باد صبا بگریز ای بشه بیچاره وز گریه همی برهیز ای موش ستمکاره
 ای خرمکس عیار بر کو بملخ لیک
 هان ای شپش خونخوار کن هم نفسی با کیک
 ای رشک بز ن خیمه در زیر سیل و ریش در طره کد بانو زیر بغل درویش
 هان ای کنه لاغر بین چشم بر اه خویش موی سگ و پال مرغ کرک بز و بشم میش
 ای کار تنه بر تن تاری دو چو جولاهه
 وز طاق بکنبد کش صد پرده ز بیراهه
 هان ای جعل بیمار بگریز ز بوی مشک امروز بکام تو اصطبل بر است از پشک
 در ریش امام شهر سجاده فکن ای رشک ای ماریا در بام تا صید کنی کنجشک
 ای شب پرده جولان زنای سرسره غوغا کن
 ای خر چسبه بنشین هنگامه تماشا کن
 ای عمه رتیلاخیز یا چستی و چالاکی کن بنجه خود را تیز چون قیچی دلاکی
 در زیر نمد تا کی ای جوجه خر خاکی ورمی بلکی با خویش چون مردم تریاکی
 گرنه صدقی باری هم جنس خراطین شو
 ورنه ملکی آخر در جرک شیاطین شو
 ای جانوران آفاق بر همه هم می بینم وز شور شما کیتی بر زمزمه می بینم
 در هر گذریتان گردهم چون زمه می بینم وز نیش شما خسته جان همه می بینم
 خانه ز شما در بست قلعه ز شما شش دانگ
 اندوخته در صندوق سرمایه نهان در بانگ
 تا چند همی تازد اندر طلب توشه خرچنک بفواره قریا که به تمبوشه
 رشمیز (۱) پتیر سقف سن در شکم خوشه موشان زبی دزدی زین گوشه بدان گوشه
 این آب نخواهد بود پیوسته روان در جوی
 وین سرو نخواهد ماند همواره جوان در گوی

(۱) برونز نبذیر جالور چوب خوار

تا از نفس دیمه بروی زمین بیخ بود سوراخ شماتاریک چونوادی دوزخ بود
 ارواح شما حیران در عالم برزخ بود وز جان شما تا تن هفتاد و دو فرسخ بود

امروز تفضل کرد آن مالک یوم الدین

شد قالیبان زنده از نفخه فروردین

دیروز کجا بودید امروز کجا هستید از کام که دلشادید از جام که سرمستید

در بام که دستک زن در دام که بایستید هر چند بزعم خود عیار و زبردستید

همواره شما را زور در نیجه وساعد نیست

بالله دو سه روزی پیش اقبال مساعد نیست

دیشب نه نه مولودی بامادر معصومه گفتا که در این ویران هنگام سحر بومه

از بسکه مر ضهار افزون شده جرئومه میگفت و دعایم کرد بر امت مرحومه

کای دافع هر مکروب کن چاره این مکروب

کودیده نخواهد شد بی آلت مکر سکوب

پیر اندرز گو

و پادشاه اندرز پذیر

گرستمش جان کسان بدبدرد

تا یکی از جور و ستم نکسلی

جور بهل دست فلک بسته نیست

نزیب آزدن مخلوق داد

چون تو همه خلق خدای تواند

باش که از جانت برارند گرد

پادشهی بود ستم پیشه مرد

گفت بدو سالک صاحب دلی

نیست دلی کز ستم خسته نیست

داد خدا خسرویت بهر داد

خلق ته به از بهر جفای تواند

ایزد شان نزیب جور تو کرد